

## رساله‌ای در حوادث دوران قاجار از رجبعلی ارداقی قزوینی

سید عبدالله ناصری

### مقدمه:

استاد بزرگ عرصه کتابشناسی، آقای عبدالحسین حائری دام عزّه را عقیده بر آن است که تاریخ واقعی را باید در لابه لای متونی جست که مؤلف آن بدون حب و بغض و صرفاً به ثبت و ضبط حوادث و رویدادهای رخ داده در بستر جامعه کوشیده است. نسخ خطی که میراث نیاکان ما در عرصه علم و ادب و فرهنگ کهن ایران زمین می‌باشد یکی از منابع فوق‌الذکر می‌باشد که هیچ مؤلف و محقق خود را از آن بی‌نیاز نمی‌داند. چه بسا مؤلفی که در عین گمنامی، اطلاعات جامع و مانع را در اختیار محقق قرار می‌دهد؛ تاریخ فوت بزرگان جلوس پادشاهان، وقوع حوادث طبیعی... همه و همه در نسخ درج است، آنچه در سطور ذیل از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد از قبیل همان مطالبی است که ذکرش گذشت. مؤلف رساله حاضر علی‌بن رجبعلی ارداقی<sup>۱</sup>، به طور اجمالی به بعضی از حوادث و اتفاقات روزگار خویش می‌پردازد. رساله او از لحاظ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، اخلاقی و ... حاوی مطالب جالب و خواندنی است. از آنجا که متن رساله در مجموعه‌ای به خط مؤلف فوق‌الذکر استخراج گردیده و احتمالاً تا به حال به زیور چاپ آراسته نگردیده، این ناچیز با اعتراف به بی‌بضاعتی در این وادی به مضمون آنکه: آنجا که عقاب پر بریزد، از پشه‌لاغری چه خیزد؛ پس از تصحیح متن فوق با کمک گروه پیام بهارستان تصمیم به چاپ آن گرفت؛ باشد که با دسترسی به این گونه متون، تاریخ واقعی حوادث این سرزمین کهن کشف گردد. قبلاً این ناچیز از همه بزرگان وادی

---

۱. ارداق شهری در بخش دشتابی شهرستان بوئین زهرای استان قزوین است. ارداق منطقه‌ای قدیمی تقریباً هم‌زمان با قزوین است که جدیداً به درجه شهر ارتقاء یافته ولی از نظر ظاهر بسیار قدیمی و از کمترین امکانات رفاهی برای مردم و جوانان برخوردار می‌باشد. ارداق دارای باغ‌های انگور و زمین‌های مناسب می‌باشد که در آن محصولات زیادی از قبیل گندم، جو، ذرت و غیره به عمل می‌آید.

متون کهن و نسخ خطی، بالاخص سرور گرام حضرت استاد حائری دامت برکاته و حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای دکتر سید محمود مرعشی نجفی متولی کتابخانه بزرگ آیت‌العظمی مرعشی (ره) و ریاست محترم کتابخانه مجلس شورای اسلامی حجت الاسلام والمسلمین آقای دکتر رسول جعفریان تشکر و قدردانی ویژه دارم.

## متن رساله

مجملی از حوادث که در این زمانیکه عمر ما بوده است با مجملی از احوالات خود این حقیر این است که به تحریر در میاورم. تولد این فقیر در زمان دولت خاقان خلداشیان فتحعلیشاه مغفور بوده است در سنه ۱۲۲۱ هجری و در زمان رحلت آن شاه معدلت نشان جنت آشیان که سنه ۱۲۵۰ بود ۲۹ ساله بودم در عین غرور جوانی و کامرانی از هر جهت چه مداخل زیاد والدین در حیات با دو زوجه جمیله جوان که یکی صبیّه علیمردان مرحوم بود که در همین سال فوت شد و دیگری صبیّه ملا ممدلی مرحوم که در سنه ۱۲۶۷ به رحمت الهی پیوست در زمان فتحعلیشاه مرحوم به عموم رعایا خوش گذشته و از آنکه مرجع علما و فضلاء و مروج شریعت غرّاً بود و لذا اکثر بلکه کلیه اهالی ایران پیرو پیشوایان دین و طالب و راغب به امورات خیر و تحصیل علوم شرعیه و به تعلیم و تعلّم مسائل فرعیه حتی آنکه حدود شرعیه از هر قبیل، شرب و قتل و سایر در هر شهری از مجتهد همان شهر جاری و به این جهت فضلاء و مجتهدین و طلاب و محصلین در این عصر بهشت آیین زیاده از یاد بودند و چون در سنه ۱۲۵۱ هجری محمد شاه غازی که خلف ارشد نائب السلطنه عباس میرزای مرحوم که هم نبیره و هم ولیعهد خاقان مرحوم مغفور بود به تخت سلطنت نشست از آنکه علیل و عاجز بود زیاد از حد به رعیت و سپاه مهربان و عفوش به غضب زاید، بعضی از اهل تصوف نیز که گرگ سیرت و میش صورت بودند در باطن مخرب دین و در ظاهر مروج و محافظ و خادم شرع بودند. در امور سلطنت نیز زیاده دخلی داشتند بدین جهت احترام مجتهدین متشرعین کافی السلف باقی نمانده و فتوری در مذهب جعفریه به هم رسیده به قسمی که بعضی از بزرگان غالبان و صوفیان پا به درجه نبوت و امامت گذاشته پاره‌ای خود را قطب و پاره‌ای دیگر نیز خود را مسمی به باب نمودند و چون سیاست کننده و منکری ندیدند رفته رفته دخل به امور سلطنت نمودند و جمعیتی فراهم آوردند و با فقها و مجتهدین در افتادند، کلام الهی را به طعنه یوسف زلیخا خواندند و مرحوم حاجی ملامحمد تقی برغانی را که مجتهد جامع الشرايط و فقیه بی‌نظیر و حکیم بی‌عدیل و واعظ بی‌مثل بود از آنکه در مقام انکار آن طایفه ضاله بود در وقت نماز صبح ۱۴ نفر از این بایبه ضاله به درجه شهادت رسانیدند. چون این به سمع شریف این شهنشاه عادل غازی مهربان رسید قاتلین را که همگی از فضلاء مذهب خود بودند گرفته محبوساً به دست امام جمعه قزوین آقا محمد مرحوم که فرزند بزرگ شهید مغفور باشد داده، آن مرحوم هم چند نفر از ایشان را به قتل آورده و اهل قزوین بعد از اطلاع اجتماع نموده نعش کثیف ایشان را سوزانیدند و پاره‌ای را هم با چوب و پاره‌ای با بیل

سگ‌کش کردند و الحمدلله رب العالمین و لعنة الله عليهم و علی اتباعهم الی یوم الدین... بلی این طایفه ظاله را مذهب مشخص نبود چه گاهی ادعای باییت می‌نمودند گاهی هم از آن گذشته ادعای نبوت می‌کردند که پاره‌ای از محرمات را حرام و پاره‌ای از محلات را حلال می‌دانستند مثلاً اینکه حکم به حرمت کشیدن قلبان می‌کردند و جنابت را موجب غسل نمی‌دانستند و تعزیه سیدالشهدا را بدعت می‌نامیدند و به تحقیق پیوست که پاره‌ای از کفره ایشان در مجلسی گفته بود که باید دین این عراب را به هم زد. لعنة الله عليهم. ولی چون در سنه ۱۲۶۴ که این شاه‌غازی مهربان روانه جنان و فرزند ارجمندش شهنشاہ باذل عادل ناصرالدین شاه‌غازی که ولیعهدش بود به تخت سلطنت نشست با اینکه در سن شباب یعنی چهارده و پانزده سالگی بود با وجود این به جهت حیات دین و حفظ ناموس شریعت سیدالمرسلین اولاً همت به قلع و قمع این طایفه باییه ظاله را که رفته رفته قوی و صاحب شوکت و جمعیت شده بودند گذاشته اولاً در خراسان و بعد از آن در مازندران در مقبره شیخ طبرسی که محل اجتماع آن کفره بود مستاصل‌شان فرمود. اگر چه پاره از عساکر منصوره در این مقبره مزبور به درجه شهادت فایز گشته ولی بحمدالله سبحانه ان فجره را پراکنده نمود برخی را مقتول و جمعی هم فراری و متواری ساختند و بعد از آن چندی نکشید که ملامحمد علی زنجانی که خود را از مجتهدین می‌شمرد. کفر باطنی خود را اظهار نمود با پادشاه منصور خلدالله ملکه بنای مخالفت و جدال گذاشته و از اینکه شاه رعیت‌پرور صاحب رأفت بود به مرور دهور سرداران و لشکر به بلده زنجان می‌فرستاد که شاید این ملاعین از مرکب شیطان پیاده گشته و به جاده مستقیمه برآیند تا مورد عفو و احسان شوند. چون نصیحت‌پذیر نشدند عساکر منصوره اسلام از هر طرف رو آور گشته این کفره را که جمعیت زیاد و استعداد تمام داشتند مثل نگین انگشتر محصوره نموده اگر چه از قرار تقریر بقرار ۲ هزار نفر از لشکر اسلام در این معرکه و جهاد به درجه شهادت رسیدند ولی ملامحمد علی ملعون در یکی از یورشها زخم گلوله برخورده و بدرک رفته. محصورین روزی چند این معنی را مخفی داشته و لکن فتوری در ایشان بهم رسید که لشکر اسلام ریخته و آنها را گرفته برخی را قتل و پاره‌ای را اسیر نمودند و پس از او اینان از ترس شمشیر شهنشاہ ایران نماندند تا اینکه ۲ نفر از اینان خود را به صورت عارضین در شکارگاه نزدیک دارالخلافه برکاب فلک رقاب شاهی رسانیده یعنی که عرض داریم و از اینکه شاه‌غازی رعیت‌پرور بوده و همیشه در مقام داد خواهی خود بنفس نفیس به عرض عارضین می‌رسیده، آنها را پیش خواسته و این اهریمن صورتان همینکه نزدیک می‌شوند شاه را مورد نشانه تیر تفنگ می‌سازند که شاه خود را از اسب بزیر انداخته و به عون الهی نجات می‌یابد و همگی عساکر حضور از این جرأت دست بردندان تحسر و تعجب می‌گیرند که چند نفر از شاطران شاهی ایشان را بقضا و قدر الهی می‌گیرند و به قصاص می‌رسانند خداوند خود رحم فرمود و الا خاک بر سر اهالی ایران می‌شد که سهل دین پیغمبری هم بالمره مضمحل می‌شد و پس از این «باب گیر» می‌شد و پاره از بزرگان که از جمله سلطان‌خان پسر یحیی خان بود که در این دولت ابد مدت از مقربان بارگاه شاهی و در باطن سید سجاد این طایفه ضاله بود گرفتار گردید. چه این طایفه را

اعتقاد بر این بوده است که پیغمبری و امامت مخصوص به پیغمبر و ائمه ما نیست بلکه در هر عصری پیغمبری و ۱۲ امامی است. پیغمبرشان سید باب بوده و جبرئیلشان حاجی ملا محمد حسین قزوینی که اولاً از مشاهیر مقدسین و در آخر از این کافرین که در جنگ مازندران رو براه نیران گذشت باری این سلطان خان از آنکه پدرش از خدمت‌کاران قدیم و برادر دیگرش در جهاد زنجان از جمله شهدا بود... شاهد بر این شد که شاید به توبه و انابه مورد عفو واقع شود چون نصایح‌پذیر نشد بدنش را چاک چاک نموده و شمعه‌ها در آن زخمها برده و آتش زدند و آن بی‌دین با این حال در کوچه و بازار که می‌گردیده است شعرهای عاشقانه می‌گفته است و به همین حال شادان و خندان می‌بوده است که می‌گردیده است شعرهای عاشقانه می‌گفته است و به همین حال شادان و خندان می‌بوده است تا به همین آتش دنیا به آتش آخرت پیوست و از جمله گرفتاران، و مخرب دین و ایمان قره‌العین این بایبان بوده است که پدر بزرگوارش حاجی ملامحمد صالح از اکابر دین و از مجتهدین مقدسین در علم علامه‌العلماء و در زهد سلمان عصر خود صاحب تألیف و تصنیف زیاد در فقه و اصول و علم تفسیر و حدیث و عم بزرگوارش حاجی ملا محمد تقی شهید اعلی الله مقامه و این ملعونه از جمله محرکین بر قتل همان بزرگوار نیز بوده است و در این اوقات عروس این شهید و زوجه آقا محمد امام جمعه بود که بعد این واقعه شهادت یا چندی قبل از او بجهت کفری که از او ابراز نموده بود مطلقه شده بود ولی این ملعونه از آنکه در خانواده علم و معرفت تربیت یافته و پدر بزرگوارش از حسن فصاحت و بلاغت و تأثیر نفس در وعظ و نصیحت فتحعلی شاه مرحوم «بلبل ایران» خطاب می‌فرموده است بدین جهت این کافر نیز در گفتار و تقریر غراء و براء و عالمه فهیمه و از هر جا با خبر بوده است در خلوت به منبر می‌رفته و ... کفره را به مذهب خود آنها وعظ می‌گفته است و این خبیثه از آنکه در علو حسب و نسب از طایفه نسوان مونس شیطان بوده است... فلذا با وجود کفرش تأخیری به قتلش نمی‌رفت تا اینکه در این واقعه عظمی که عزم قتل سلطان بوده باشد حامیان سلطان و ایمان از خانه محمدخان در طهران در بیت الخلایش انداخته و آن مکان را نجس تر کرد بعد آن تا بحال تحریر که سنه ۱۲۷۷ باشد بحمدالله کسی از ایشان نیست و اگر هم هست نشانی از ایشان نیست و از اینکه این طایفه ضاله گرگ بصورت میش یعنی علی‌الظاهر از علماء و اکابر دین و در باطن مخرب طریقه سیدالمرسلین بودند که کفرشان ظاهر و این همه جرأتها و غلظها از ایشان صادر گشت پس کافه علماء از ننگ ایشان متهم گشتند. فلذا پادشاه زمان خلدالله ملکه از سلسله علماء رمیدند و تا بطون عالمی بر ذات اقدسش هویدا نبودی در خدمت حضرتش تقرب نیافتی و به این جهت احترامی از ایشان در این زمان نمانده اعیان دولت و حکام ولایات بلکه عموم و رعیت اینها را نیز مثل یکی از خود می‌شمارند و فی‌الحقیقه حق هم دارند چه با بعضی از مجتهدین و واعظین زمانه که متشرعین اند و نه از ضالین که حقیر فی‌الجمله معاشرت نمودم او را بدتر از خود یافتیم که نه مناجات با قاضی الحاجات داشتند و نه رازونیا با خالق بی‌انبا، گریه شب تاری از ایشان مسموع نشد بلکه تعقیب صلواتی هم مشاهده نگردید بلکه بطریقه ظلام پرورششان به پلو و چلو و زینت مجلسشان به غیبت،

شیرینی دهندشان نه به ذکر الهی بلکه به قند و چای ...، هر که را پیرش چنین رهبر بود کی مریدش را به جنت ره بود. (مولوی) هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست. و نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست. «فما اصاب من مصیبه فیما کسبت ایدیهم» از اینست که الان حوالجاتی که از دیوان می‌شود حضرات علماء و طلاب نیز در آن شریکند و مثل سایر رعایا به تحمل بار بلی در زمان سلف یعنی در عهد فتحعلی شاه مغفور و قبل از آن علماء را با امراء رابطه و مراوده نبود مگر بضرورت و در امور دیوانی که اصلاً مداخله نمی‌کردند حال چنین شده است که برشوه و واسطه خود را معروف امراء و مقربان می‌گرداندند و در پاره‌ای از مشاورات دنیائی با سرکار اعیان دولت شریک در مشورت می‌شوند باری پرده دری از این بیش خوش نیست. امید آنکه خداوند کشف صاحب این ملک را رساند تا خلق را از ضلالت رهاند و الاّ روز به روز اعمال مجسم و احوال بدتر خواهد آمد. **مجملی از حوادث غریبه در زمان فتحعلیشاه مرحوم**، سالی گرانی شدید شد که گندم خرواری ۱۲ تومان و نیم، و جو ۱۰ تومان و برنج و سایر ماکولات هم از ارزن و غیره به شرح آنها لکن وفور نعمت بود و شنیده نشد که کسی از گرسنگی بمیرد. چند ماهی کشید بعد مبدل به ارزانی شد. در زمان محمد شاه مغفور هم چندین دفعه گرانی شد که غله به ۷ و ۸ تومان رسید لکن چندی نکشید ولی در این عهد ابد مدت حوادث چندی رخ داد که رعیت از دست رفته اولاً مقدمه بندر بوشیر بود که انگلیس گرفته بود مال جهادیه به ولایات حواله شد دارا و ندار، غنی و فقیر در این آتش سوختند ظلام بیمروت هم در این فقره مداخل زیادی نمودند. دویم فقره گرانی ۱۲۷۷ امسال بود که در سنوات قبل در آذربایجان بود و غله در آنجا خرواری تا ۲۰ تومان و ۳۰ تومان رسیده ولی در این سنه ۱۲۷۷ از طهران تا بنزدیک زنجان مدت متمادی بلکه نزدیک بیسسال است که از گرانی گذشته و نزدیک به قحطی رسیده چه اعیان شاهی را اکل نان گندم در ۲ روز و ۳ روز میسر نیست برنج و غله خرواری تا به ۳۰ تومان و نخود خرواری تا به ۴۰ تومان و با وجود این قیمت اگر کسی از صبح تا شب به در دکان خبازی معطل شود آن هم زیاده از ۱ نان یا ۲ نان خمیر که اسمی از گندم یا جو ولکن در باطن غیر از گندم و جو هر چه گویی هست، و گندم در قزوین و دهات آن نقداً خرواری ۱۵ تومان و ۱۶ تومان ولکن به نسیه یعنی ۲ ماهه در ۲۰ تومان آن هم نه به هر کسی بلکه آنکه معتبر باشد می‌دهند. خود به مراتب دیدم که بیچاره رعیت گندم به بیع سلف به موعده ۲ ماهه خرواری در ۲۵ هزار می‌فروشنند و در ۱۵ تومان می‌گیرد. روزی نیست که در محلی ۱ نفر یا ۲ نفر از گرسنگی نمیرند بعد از سه هشت بهار... تا الی حال که ماه سیم بهار است از هر قریه جمعی از رجال و نسوان و اطفال و بهایم همه روزه به صحراء رفته مثل حیوانات می‌چرند و از صحرا گیاه آورده به جهت قوت شب می‌پزند و بسیاری هم بدین جهت باد آورده و چند روزی مانده می‌میرند بلی پاره‌ای جهت تکه‌ای نان تا به طرف عصری فعله‌گی می‌نمایند به جهت شب یکی برگ گندم یا جو تحصیل می‌کنند و آن را آتش پخته هر سریرا دو سه قاشق می‌شود و به همین می‌گذرانند و انانی هم که غنی باشند یعنی آذوقه خود را دارند از ترس گدا و کثرت فقراء در خانه خود را باز نتوانند گذاشت جهت آنکه از عهده برنایند و سلطان با مروت به جهت

حفظ و ارشاد رعیت قدغن نمودند در هر جاییکه انبار باشد بشکنند و خرواری در ۷ تومان به خباز دهند و آنان نیز نان را به همین قیمت به فقراء و کسبه فروشند ظلام بیمروت که این را شنیدند محصل بر محصل بر سر رعایا گذاشته از انبارداران تعاریف و تفاوت گرفته معاف داشتند و به همه کسانی که بی‌دست و پا بودند و ملجاء و ملاذی نداشتند در آویختند و آذوقه او را نیز با ترجمان و خدمتانه از وی گرفتند و بروز فقرای دیگرش انداختند و این بلیه باعث بر قحطی شد و الا چنین هم نمی‌شد و حال هر اوقاتی که مطالبه غله می‌نمایند گرانتر و نایاب‌تر می‌شود. چند روزی که متار که می‌شود ارزانتر و فراوانتر می‌شود امید آن که انشاء الله عاقبت به خیر باشد. **اما مجملی از احوالات و تفضلات باری به این فقیر کثیر**، التقصیر این است که والد مرحومم اگر چه بیسواد و عامی محض و رعیت بود ولکن زیاد خدا ترس و مجتنب از محرّمات با آنکه در اوایل عمر خود عرف به مسایل شرعیه و قرایت صحیح نداشت لکن با وجود این نمازهای خود را با دقت قرائت ممکن بود در مسجد اداء می‌نمود و مسجد کوچک ارداق را بعد از خرابی، آن مرحوم بنا نمود از مال خود ساخت ولی کلاه گلش را حقیر بعد از فوت او نمود و در امورات خیر زیاد راغب بود. حتی اینکه سالی حصیربافی آورده به جهت همه مساجد و حمام محل حصیر بافته به قرار ۱۲/۱۰ تومان از خود و غیر اجرت داد با اینکه ثروت و بضاعت چندانی نداشت و زیارت مشهد و عتبات عالیات را بجا آورده در راه آخر عمر مشغول به تحصیل مسایل شرعیه ضروریه و قرائت واجبه و والده مرحومه نیز با وجود عامیه نماز شب بجا می‌آورد و بعد از صلوة صبح مشغول به تعقیب و اذکار می‌شد. پاره‌ای از مسائل خود را از حقیر یاد گرفته بود ولی اولاد ذکورشان منحصر به همین حقیر بود که جد مرحومم کربلایی اسمعیل مغفور که فی‌الجمله ثروت داشته و در نزد اعیان ولایت معروف و خود نیز صاحب سواد فارسی و تاریخ و حدیث‌دان بود حقیر را در ۸ سالگی به مکتب فرستاد و در ۱۳ سالگی به مدرسه‌ام گذاشته و جده‌ام که زن صالحه و مقدسه خدا ترس بود متحمل اخراجات شهرم شد. چون در حوادث سن و در غرور جوانی و کامرانی بودم اوائل تا چند سالی در پی تحصیل نشدم بعد از آنکه موفق گشته و قدر تحصیل را دانستم اهتمامی در درس و بحث و در فقه و اصول نمودم به قرار ۹/۸ هزار بیت از اصول خارج نوشتم. جد و جده والد و والده به تریح و تعاقب رحلت نموده علاقه دنیوی زیادتر گشته و به سلب توفیق ده‌نشین و با عوام کالانعام خود هم‌نشین شدم و تا چندی هم در ده جنان سلب توفیق از من شده بود که اصلاً به رسوم دانائی و ملائی که نماز جماعت و نصایح و هدایت بوده باشد از من مشاهده نمی‌شد بلکه شب و روز در فکر دنیا و زراعت و یا گشت و مراد به اعیان ولایت منظور نظرم تا به تاریخ ۵۱ هجری (منظور مؤلف ۱۲۵۱ هجری است) که سال اول جلوس محمد شاه غازی بود به همین طریقه رفتار می‌نمودم که در تابستان آن سال شبی از خواب بیدار شدم که زارعین محل در وقت سحر بغله چین می‌رفتند با خود فکر زیادی نمودم و ملامت نفس خود بسیار کرده و به فضل الهی از خواب غفلت نیز بیدار گشته بعد از توبه و انابه بنای نماز شب گذاشته و همه در همه سال تا بحال که ۷۷ از هجری باشد بحمدالله موفق بودم. پس رفته رفته توفیقات یزدانی شامل شد که بناء نماز جماعت و وعظ و هدایت گذاشتم و در مسجد کوچک ارداق که از بناهای والد مرحوم

بود بعد از نماز صبح بنای موعظه و روضه گذاشته نفسم چنان تأثیری می‌بخشید که در آخر وعظ با همان صحبت و ذکر حدیث چنان گریه و ناله از مردم بلند می‌شد که در و دیوار در گریه و ناله با آنها موافقت می‌کرد و پس از آنکه جمعیت زیادتر شد در مسجد جامع جمع و گنجایش نمی‌شد خاصه در سال وبائی که به محض ورود وبا به اجتماع خلق و بوعظ و گریه حقیر و خلق بلائی کذائی گریخته و با اینکه در شهر وجودش زیاد شدت داشت سکنه ارداق در نهایت اطمینان مشغول به عبادت قادر سبحان بودند و اهالی محل نیز از کثرت شنیدن احادیث و اخبار و امثال و حکایات غریبه از این کثیرالتقصیر در نهایت فهم و زیرکی بهم رسانیده بر امثال خود از رعایای حواشی هم رسانیدند و از اینکه براه خدا شدم خداوند هم مشقت دنیوی را از من برداشته به موجب کریمه **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ**، روزی را از جایی که گمان نداشتیم رسانیده و می‌رساند که الحال به فضل الله سبحانه در کمال وسعت معیشت گذران می‌شود. ۲ نفر از نور چشمان ملا محمد تقی و شیخ باقر باشند در مدرسه مشغول تحصیل و سایرین در مکتب و خود شب و روز به فراغت در مسجد ولی از آنجا که دزد بجائی رود که مالی باشد و رهن کسی را بزند که مال تجارت داشته باشد کسیرا با گدا کاری و با درویش نزاعی نیست بدین جهت شیطان لعین چون تابعین خود را به مقام خلاف راغب به خیرات و موفق به توفیقات دید همت بر ضلالت ایشان گماشته اولاً مسجد و منبر را از خواطر ایشان محو نموده و بعد آن در عوض آن توفیقات، به معاصی‌شان انداخته بعد رشته خود را محکم‌تر کرده که با این عبد ذلیل معاندشان ساخته به قسمی که اگر توانند هلاکم سازند و در اضرارم به هیچ قسمی مضایقه نمی‌نمایند مگر کمی از ایشان که رایحه قدیمی از مروت در آنها استشمام می‌شود و چون به این حدشان رسانید و ایشان را از خود استادتر و داناتر نموده دست از ایشان برداشته بلکه خود از ایشان ترسیده و رمیده بلی نص حدیث است که **مَنْ اَعَانَ ظَالِمًا فَقَدْ سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ** مثلثی است مشهور کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است اما خداوند حفیظ بنص کریمه **ما ننسخ من آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلها** در عوض رأفت و مهربانی اینان که از قبل اصنام لایضر و لاینفع می‌باشند رأفت بزرگان ایشان را از اعیان ولایت و ملاکین حواشی بر من ضعیف زیادتر گردانیده به قسمی که هر یک از سرکار ایشان در مقام رأفت و کوچک نوازی دقیقه‌ای فروگذار نمی‌گذرانند و همه ساله به استمرارها و انعامات خود شرمسارم می‌نمایند و این دُبه‌ها را نیز چون دم به تله افتد دست به دامنم می‌شوند که به شفاعتم خلاصی می‌جویند و به این جهت اکثری از ایشان در اکثری از اوقات به عجز و لابه به نزدم می‌آیند با اینکه عدد قابل‌اند به عجز و انکسار اظهار محبت و مروت بلکه ارادت و اخلاص می‌نمایند بلی و من یتوکل علی الله فهو حسبه فلا رافع لن وضعه الله و لا واضح لمن رفعه بجنبند: اگر تیغ عالم بجنبند زجا نبرد رگی تا نخواهد خدا اما رفتار و سلوک من با این طایفه بی‌انصاف این بوده است که با اینکه در هر بلدی از حواشی و غیره کسی که سواد فارسی داشته باشد لااقل نصف معیشت خود بلکه تمام معیشت خود را از این بلد می‌گیرد به خلاف بنده چه از آن وقتیکه خود را شناخته‌ام تا بحال که سن پیری و شیخوخیت است حله و دیناری از ایشان متوقع نگشته و منتفع نشده‌ام بلکه اکثری از امورات خیرشان از قبیل مساجد و حمام و تعزیه‌داری ایام

عاشورا خود به نفسه از مال خود و از سایر دوستان متحمل شده‌ام با وجود این خود به چشم خود دیده‌ام و بگوش خود شنیده‌ام که با من این بخل می‌ورزیده‌اند و اگر پیشرفتشان باشد نمی‌گذارند چنانچه در سنه ماضیه سنه ۱۲۷۶ در ایام عاشورا جمعی را از شبیه خوان و روضه خوان به صلاحدید ایشان آوردم چون وقت تعزیه شد تفره می‌زدند و جمعیت نمی‌کردند سهل که در آخر با المشافهه جواب هم دادند که ما نمی‌خواهیم که من هم به قرار ۲ تومان از خرج و اجرت به آن حضرات دادم و مرخصشان نمودم امید از خداوند اعلی شدید الانتقام به ولایت علی عمران و اولاد کرام او که این انتقام را از این ملاعین به زودی زود کشد و مهلت ندهد اگر چه کشیده. اکثری از این محرکین را کشکول گدائی به دوش داده وسائل به کف نموده و پاره‌ای را هم به ظلم ظلمه گرفتار نموده است لیکن امید است اینکه باقی مانده از این ایشان را به سزای خود رساند تا عبرت دیگران باشد و اما **نصایح** اگر چه نصایح بسیار از اکابر مسموع گشته و لکن ۲ نصیحت از آنها زیاد مؤثر بوده و به کرات خود تجربه نموده‌ام به تحریر آورم اولاً نصیحت دنیوی از مرحوم مغفور حاجی ملا محمد صالح که می‌فرمودند: چون نبشته‌ای به کسی نویسد اگر چه آنکس عدو و یا حقیر باشد مطلب را به خشوع و ادب تحریر آورید که مورد بحث نشود چه گفتار را در وقت ضرورت انکار توان نمود خلافتش تحریر که بر محرر حجت و واضحه است و تغییر و انکار را در آن راهی متصور نیست و ایضاً می‌فرمودند که اگر عوام الناس و یا کسانی که خالی از تقوی باشند به محض اینکه خیری و انعامی وعده نمایند خجالت نکشید و در همان ساعت از وی مطالبه نمایید که همین که تأخیری شد واقف خواهند شد نصیحت دوم از جناب مرحوم مغفور ملا محمد حسن رودباری است که روزی در مجلس درس فرمودند: حضرات شماها بعد از آنکه مرجع و محل اعتماد شدید ملائکین و بزرگان آن محل به جهت سلب ایمان از شما با شماها مراوده و مروتها و وعده‌ها خواهند نمود و پس از آنکه در امورات دنیویه نزاعیه خود از شماها متمنی شهادت زور و باطل خواهند شد و در این ضمن وعده‌ها و قسم‌های غلاظ شداد خواهند خورد. حاشا که از دین خود بگذرید و با از ایشان خوف و تقیه نمایید و به خواهش ایشان رفتار نمایید که اگر چنین کنید همین حضرات اگر چه در ظاهر تحسین و عذرخواهی از شما خواهند نمود و لکن در باطن سلب اعتقاد و درصدد اذیت و ایذاء خواهند برآمد و به تخلیه خود بر می‌آورند که فلانی را چون ترس خدایی نیست شاید روزی شود که با ما هم دشمن و مثل این شهادت در حق دشمن و مدعی ما دهد و به همین خیال انعامات خود را هم دریغ خواهند نمود. پس خسرالدنیا و الاخره خواهید شد. خلافتش در صورتیکه به خلاف هوای نفس رفتار نمایید و از حق نگذرید. در ظاهر اگر چه دشمن و مکدر شوند ولی در باطن مخلص و مرید حقیقی شوند و بسی فیضها به شمار رسانند. حقا که چنین است زیرا که حقیر چندین مراتب نسبت به اولیاء نعمت خودم به این بلیه مبتلا شدم و ایشان را رنجاندم ولی در هر مرتبه بعد چندی نکشید که التفات و احسانات خود را زیادتیر نمودند به قسمی که الان من را از خود می‌شمارند و اصلاً از اینگونه خواهشها نمی‌خواهند و تمامی حول و حواشی نیز این معنی را فهمیده و بدین جهت هر حکمی که می‌نمایم اگر چه در ظاهر به ضرر باشد در مقام تسلیم و رضا درآمده و شکر و احسان می‌کنند. ولی سانحه‌ای که در ماه محرم سنه ۱۲۷۸ به



این فقیر کثیرالتقصیر مستوجب سزاوار رخ و کمرم را شکست و از عقل و شعور به درم برد این است که در چهاردهم ماه مزبور فرزندم شیخ محمد باقر که عالم فاضل زاهد خدا ترس که در اکثر شبها مناجات و گریه‌ها داشت به ناخوشی وبا مبتلا گشته و در روز پانزدهم به زیر خاک قرار گرفت. خود غسل و تکفینش نمودم و زیاد از حد پیرم نمود و بعد از آن صبیبه و برادرش حسین و نور چشم عزیزم عبدالغنی ولد محمد تقی و محمدجعفر همگی به همین بلا مبتلا ولكن ارحم الراحمین رحم فرمود همگی شفا یافتند و الحمد لله رب العالمین. ولی از آن مرحوم شهید ۲ طفل ذکوری مانده است نعمت الله در سن ۵ سالگی و رحمت الله ۲ ساله و شیرخوار مادر بی‌وفایش که صبیبه نظر بیگ قاجار بود ۳ ماه نشسته روزی بدون اطلاع من و بدون جهت فرار نمود به قریه کچلی گریخته که شاید شوهری پیدا کند و خوش گذرانی نماید. امید آنکه به مقصود خود نرسد به محمد آل طاهرین که تا بود مرا اذیت نمود، و عاقبت این ۲ طفل را انداخته و نیکبهای مرا اصلاً منظور نظر نگرفت و در مقام این همه احساناتم تلافی به عکس نمود. بلی بعد از رفتن این ملعونه طفل بزرگ را خود پرستاری می‌کنم و آن شیرخوار را به دایه داده‌ام تا خدا چه خواهد.

مادر اطفال یعنی صبیبه نظریبگ مزبور پس از چند ماهی که در خانه پدر ماند مشتری به جهت خود پیدا نکرد خود به خود برگشته به مقام عذر برآمده، خواهش از من نمود که در پیش اطفال خود بمانم.

لذا مشارالیه را به جهت نور چشمم به مدت ۵۰ ساله صیغه منقطعه خواندم و طفل شیر خواره را هم از شیر گرفته به خانه آوردم و در عرض ۴ ماه هفت تومان نقد و جنس به دایه‌اش دادم و این طفل به راه افتاده بود تا در اول محرم سنه ۱۲۷۹ مریض گشته و در سلخ صفر این سال رحلت نمود. منزل در پیش پدر مرحوم خود گزید و دلیم را سوزانید و نعش پدر شهیدش را به عتبات عالیات فرستادم که در ظاهر و باطن، ایشان در خدمت پیشوایان خود بوده باشد و الحمد لله رب العالمین. بلی حقیر در اول تاهل صبیبه علی مردان ارداقی را که به سن ۱۳ ساله بود گرفتم و از او طفل ذکوری شد محمد اسماعیل نام که بعد از ۱۰ یوم از تولدش، مادرش وفات یافته به دایه‌اش دادم و پس از ۲ سال که از شیر گرفته آوردند به قرار ۲ یا سه ماهی مانده تلف شد و پس از او دختر ملامهر علی را که والده این اطفال باشد که قبل رفیقۀ مرحوم ملا سلمان بود، در سن ۱۸ یا ۱۹ سالگی بود به حباله خود برآوردم. زیاد جمیله و رشیده بود که شش پسر و دو دختر در خانه من زایید ولی دو طفل ذکورش که محمدباقر و محمدجعفر بودند با صبیبه‌اش که شیرین نام داشت، هر سه فوت شدند. پس این محمد باقر و محمد جعفر و شیرین خانم هم نام آنهاست و چهار نفر از ذکورش مانده، محمدتقی اطال الله عمره و شیخ محمدباقر رحمت الله که به ناخوشی وبا بعد از رشد و کمال و خط و رب تمام شهید شد و محمدتقی و محمدجعفر و محمدحسین و شیرین خانم به حمدالله از عطایا هیه الهی در قید حیات‌اند امید آنکه حظی تمام در عمر و دولت و دین و دنیا داشته باشند و از محمد تقی نیز تا به حال که سنه ۱۲۷۹ بوده باشد ۳ نفر ذکور عبدالغنی و عبدالمجید و عبدالباقی و گوهر خانم تولد یافته... عبدالمجید و عبدالباقی در صغر سن به جنان شدند و عبدالغنی در مدرسه مشغول به تحصیل و از محمد باقر دو طفل ذکور رحمت الله و نعمت الله، رحمت‌الله در همین سال فوت شد.

امید آنکه نعمت الله را حظی تمام از عمر و دولت و دین و دنیا بوده باشد. کمرم با این مصائب شکست و در جوانی پیر شدم و دلم از دنیا سرد و عزم طواف بیت الله نمودم تا خدا چه خواهد. زوجاتی که گرفته‌ام صبیبه علی مردان و ملا مهر علی و بعد از اینها صبیبه محمد ولی بیگ قاجار که زن متشخصه خانه دار بود و پس از او زوجه حاجی قاسم سعیدآبادی را که مرندی و ترک بود به حباله خویش درآوردم و این هر چهار فوت شدند. یکی دختر خالویم عبدالغفار بود که مطلقه‌اش نمودم، شش، زن کربلایی جعفر بود که صیغه نمودم و رها کردم، هفتم که الان سنه ۱۲۸۲ باشد دارم دختر آخوند ملاعلی ارداغیست که خرس درستیست.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی





الحمد لله رب العالمین  
این کتاب در شهر تبریز در روز پنجشنبه ۱۲۸۸  
در کتبخانه امیر کبیر در تبریز  
توسط امیر کبیر  
مقدم

اسم پیغمبر عمرو و کنیت ابوالمطلب  
قال فی شرح اربعین من الغزوات  
انما الغزوات بسبب ما  
بذلک الله ان و خفته کاننا کانا  
و تقدم ان من سبب ما بالعقبة  
الغزوات لکن علی قاده الغزوات  
المصافق الی وسط الغزوات  
الغزوات الی وسط الغزوات  
صاحب کتب و مؤلف فی طبقات  
و نقل فی رجعت عن الغزوات  
مر فی الادب واجوده الحاجة الی الارض  
بالغزوات علی ما فی طبقات  
مع ذلک بعد رس مرتبه فی الحافظ  
و خاتمه لیسار فی حدود ست و ثمان  
فمنقول فی هذا السفر مثل ما ذکره  
انتر فاق مع الغزوات

الاحقر من  
الاحقر من و مؤلف الغزوات  
لم یذکر فیها و لکن فی الاخرین  
الاول من سبب ما بالعقبة  
الاول من سبب ما بالعقبة  
احد عشره نحو ما و لکن  
تاریخ و قات تار شاه  
۱۱۹۹

الوزار هم یومین زیادتی  
یرسل یبذلک ان یقال له  
الغزوات لکن علی قاده  
الغزوات لکن علی قاده

### مغنی اللیب عن کتب الأعراب

پروشگاه علوم ابن هشام ناصری

رتال مباح علوم انسانی

دعا الطهر  
طهر بالام

مغنی



ابوالمطلب  
و مؤلف  
تاریخ و قات  
تار شاه

مغنی  
ابوالمطلب  
تاریخ و قات  
تار شاه

